

# سست پیوندها

«رو به عقب برگشتم، از پنجره پشت ماشین جاده را نگاه می‌کردم. خطوط سفیدی که جاده را نصف می‌کرد به سرعت می‌گذشت و در این فکر بودم که با گذشت هر خط، دو متر از خانه دور می‌شدم و هیچ وقت این خط‌ها را نخواهم دید. ندیدم پدر و مادرم جای خود، در این فکر بودم که حتی این خط‌ها را هم دیگر نخواهم دید. شاید هر از آن خط دیگر را ببینم ولی هیچ یک خطوط جاده تهران - تبریز نخواهند بود... جاده را و درخت‌هایی که پشت سر می‌گذاشتم، نگاه کردم و صورتم را اشک فرا گرفت.»

معمولاً این گونه روایات پناهندگی با نوعی احساسات ملودرام تعبیر می‌شوند؛ از جمله برای بسیاری از مهاجران و پناهندگان، غم و درد جدایی در رشته‌ای از نمادهای متعارف تعلق تجلی می‌یابد: نمادهایی از خانه و خانواده گرفته گاه‌گاه خوردن نان چیرنی چون خطوط وسط جاده و درخت‌ها، که در لحظاتی چنین حساس، گاه‌گاهان بار عاطفی سنگینی می‌یابند. سیل اشک و موقعیت راوی در حالی که در راه آینده‌ای غریب و ناآشنا، با خاطره خانه به عقب می‌نگرد، نقطه اوج احساس درماندگی اوست. از میان ما، آنهایی که مسیر مشابهی را طی کرده‌اند، این احساس را درک می‌کنند و دیگران را نیز نشانه‌ها و نمادهای به کار رفته در روایت امر، جذب خود می‌کنند.

وجود دو پیش فرض این نگاه ملودراماتیک به مسئله را ممکن می‌سازد. اول اینکه ما پناهنده را قربانی وضعیتی می‌دانیم که در آن انتخابی نداشته است. پیش فرض دیگر این است که آنچه او آن را پشت سر می‌گذارد و به وجهی نمادین از آنها صحبت می‌کند، طبیعی، واقعی و تغییر ناپذیر هستند.

اما در واقع این دو پیش فرض چندان هم قابل اثبات نیستند و همین چند خطی که از ماجرای پناهندگی فرد مزبور آوردیم، خود نافی این پیش فرض‌هاست.

درست است که در روایت پناهنده، درختان و جاده و خطوط، ارزش‌های نمادین دارند و وزنی بیش از آنچه در روزمره به آنها می‌دهیم، اما آیا خود همین مسئله که همه چیز و هر چیزی ارزش در حد درختی و جاده‌ای می‌تواند نمادی از پیوندهای اجتماعی ما باشد، خود مضمحک بودن ساخت ایدئولوژیک پیوندهای ما را فاش نمی‌سازد؟

همچنین دیدیم که گوینده خاطرات، مدام به عقب نظر دارد، به تنها چیزی که نگاه ندارد، راه پیش است و مقصد نهایی آن. اگر آن پیش فرض‌ها را بپذیریم باید بگوئیم که تمامی توجه او به آن چیزی است که ترکش می‌کند. اما آیا نمی‌توان گفت که عدم توجه او به جایی که می‌رود، نشان می‌دهد که این مقصد (غرب) هنوز برای او واقعی نیست و فقط جهتی ناشناخته، تخیلی و ساختگی است؟

اگر به روایت پناهندگی از دریچه این پرسش‌ها بنگریم، دیگر آن پیش فرض‌ها چندان پایدار نمی‌مانند و پرسش «چرا پناهنده می‌شوند؟» که معمولاً پاسخ‌هایی برخاسته از عقلانیت مادی گرایانه دارد، نیازمند بررسی مجدد و مساعی جدی برای یافتن دلایلی نه چندان ملموس خواهد بود. قصد از یادآوری این روایت‌ها این نیست که پناهندگی و مشقات و نگرانی‌هایش را به خطوطی روی کاغذ مبدل سازیم. بلکه هدف این است که سوبه‌های انسانی متعددی که در پس این فرآیند قرار دارد، آشکار گردد. فرآیندی که معمولاً زیاده از حد ساده انگاشته می‌شود.

در این نوشته با استفاده از مصاحبه‌هایی که در بررسی موردی پناهندگان ایرانی مونترآل انجام شده است، برخی از کاربردهای این دیدگاه را مورد توجه قرار دادیم. نتیجه‌ای که قصد داریم از این بررسی بگیریم آن است که گذشته از دلایل آشکار پناهندگی مانند جنگ و سرکوب، نیروهای استدلالی تلویحی‌ای نیز در کار است که پناهندگی و شکلی را که این ماجرا به خود می‌گیرد، تحت تاثیر قرار می‌دهد.

آنچه طرح چنین بحثی را دشوار می‌سازد فقط غیرمعمول بودن آن نیست بلکه بخش مهمی از این دشواری، ناشی از بار سنگین آراء و فرضیه‌های پذیرفته شده موجود است. از موانع عمده‌ای که در راه شناختی همه جانبه از این پدیده ملاحظه می‌شود، این فرض بنیانی است که پناهندگان «برخلاف میل خود» کشورشان را ترک می‌کنند. ستون فقرات هر گونه تعریفی از فرضیه پناهندگی را این تعارض متقابل «خروج ارادی» در برابر «خروج غیر ارادی» تشکیل می‌دهد، و معنای مستفاد از آن، که پناهنده کسی است که وادار به ترک جایی شده باشد. در واقع این تعریف که حاصل نیاز سیاست‌گذاران برای تبیین یک تعریف عملی پناهندگی بوده است، چنان بر برداشت‌های ما از پناهندگی چیره است که دستیابی به شناختی عمیق‌تر از این موضوع را نیز دشوار می‌سازد.<sup>۲</sup>

از این نظر، فرد پناهنده و هرگونه حاجتایی جمعیت از یک عامل فعال محروم می‌شود. همین نکته است که روایت آغازین این بررسی که در آن پناهنده بعنوان قربانی وضعیت - زانده شده بدون اختیار از کشورش - ترسیم می‌شود را ملودراماتیک می‌نمایاند.<sup>۳</sup>

حاصل این تعریف، نادیده انگاشتن منطبق ارادی موجود در این حرکت است، و دیدن کل موضوع ترک کشور در چارچوب شرایط فیزیکی حاکم که به پنهان ماندن جنبه فردی و انسانی این تصمیم منجر می‌شود. از آنجایی که مبنای کار بر آن قرار دارد که برای پناهنده هیچ نوع انگیزه معطوف بر قصد، فرض نگردد و حرکتش فاقد هرگونه «نیروی پیش برنده درونی»<sup>۴</sup> تلقی شود، طبیعی است که دلایلی چون جنگ، انقلاب و غیره را مسئول بیرون رانده شدن او بدانیم. معمولاً نیز محققینی که در صدد فهم علل پناهندگی برآمده‌اند، به برشمردن دلایلی همچون «صل به آزادی» و یا «جست وجوی زندگی بهتر» و سرانجام «فرار از نظام وظیفه... زندان... و سرکوب‌های سیاسی» اکتفا می‌کنند و از تحقیق بیشتر در موضوع می‌گذرند. از یک جهت نیز این موارد درست هستند. ولی چنانچه یرتز و یورگنز نیز خاطر نشان ساخته‌اند، برشمردن این دلایل جز «تکرار بعد از واقعه علل واضح» چیز دیگری نیست<sup>۵</sup>، و ما را به چیزی بیش از آنچه هم اکنون نیز می‌دانیم رهنمون نمی‌سازد.

آشکار است که بسیاری از پناهنده‌گان ایرانی به آن سبب همین خود را ترک گشته که با نظر به فعالیت‌های سیاسی یا نظام وظیفه مستقیم، یا متناهی دلایلی چون جنگ ایران و عراق یا سیاست‌های عمومی به نحوی غیر مستقیم، در معرض خطر بودند. مع‌هذا از این موارد حداکثر می‌توان چنین نتیجه گرفت که «خشونت تعمیم یافته‌ای» که بر اثر این رخدادها حاکم می‌شود، برخی از پیش شرط‌های هجرت را فراهم می‌آورد، اما کل حرکت را تبیین نمی‌کند. نمی‌توان در یک چشم به هم زدن شرایط کلی را جایگزین ماهیت حرکت مورد بحث کرد. این شرایط تنها هنگامی به تعریف در

گفتگو ۱

ژوهرشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی



ژوهرشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

می آیند که عزیمت صورت گرفته است، یعنی پس از وقوع. به این اعتبار چنانچه عزیمتی صورت نمی گرفت، همه آن دلایل مورد بحث کأن لم یکن می ماندند، یعنی همان شرایط کلی علیت خود را از دست داده، در واقع، هیچ می شوند.

حتی برخی از نظریه های اخیر که سعی داشته تعریف این علل را تعمیم دهند نیز در همین نقطه متوقف می مانند. برای مثال زلبرگ به درستی علل پناهندگی را از صرف سرکوب دولتی به علل برآمده از انقلاب های اجتماعی، ساختارهای جهانی، مداخلات خارجی و جدال های ناشی از تاسیس دولت تعمیم داده است.<sup>۶</sup> با این حال این موارد به رغم تمام پیچیدگی هایشان، جز علل گسترش یافته همان وضعیت یعنی خشونت تعمیم یافته چیز دیگری نیستند. آنها به درک ما از این پدیده همانقدر کمک می کنند که تک واژه هایی چون «جنگ» یا «زندان».

توضیحاتی که براساس این شرایط فیزیکی و کلی استوار شده اند دقیقاً بخاطر تاکیدی که بر علت های آشکار و واضح دارند، در روشن تر شدن علت های کمتر واضح و آشکار در می مانند. آنها با جلب توجه به آنچه رخ داده است، ما را از آنچه رخ نداده است، دور می کنند. بدین ترتیب هنگامی که چارچوب کار تغییر می کند، این توضیحات حال اگر نگوییم نادرست، لااقل ناقص می نمایند. زیرا در این طرز نگرش برای توضیحی مبتنی بر مفهوم اراده جایی منظور نشده است، حال آن که همیشه اختیاری در کار بوده است. حتی در سخت ترین شرایط نیز تصمیمی فردی یا جمعی، مبنی بر رفتن یا ماندن باید اتخاذ شود. و در بسیاری از وضعیت ها بورژوازی در مبارزات رهایی بخش، ماندن و رودرروی مرگ قرار گرفتن، یکی از راه های معمول است.<sup>۷</sup> قدم مهمی که در شناخت این پدیده می توان برداشت آن است که نشان دهیم چگونه یک انتخاب مشخص اتخاذ می شود یا چگونه یک اراده جمعی مشخص شکل می گیرد. برای مثال اکثریت قابل توجهی در فاصله سال های ۱۳۵۹-۱۳۶۲، هنگام تنش های سیاسی ایران، کشور را ترك نكردند؛ حال چگونه می توان این تغییر مواضع عمومی از ترك کشور خطا است<sup>۸</sup> به «می بایست می رفتیم»، و از «فرار نمی کنیم» به «می خواهیم بروم» را توضیح داد؟ پرسش دیگری که می توان طرح کرد آن است که چه شد جوان هایی که حتی خدمت نظام وظیفه را نیز انجام داده بودند و مشکل سیاسی هم نداشتند، کشور را ترك گفتند؟ به همین ترتیب می توان از منظرهای دیگر به این موضوع نگرست و در روشن تر شدن نارسایی های توضیحات موجود، پرسش های دیگری هم مطرح کرد: چرا برخی از خانواده ها و زوج های موفق کشور را ترك کردند؟ چرا بعضی از آنهایی که مشکل سیاسی داشتند، بر جای مانده و هنگامی کشور را ترك کردند که دیگر خطری آنها را تهدید نمی کرد، و آنگاه مخاطرات خروج غیر قانونی را پذیرفتند؟ چرا آنهایی که در معرض هیچ خطری نبودند، بدون پول و با علم به خطرات نهفته در راه، کشور را ترك کردند؟

## پناهندگان ایرانی: نگاهی کوتاه به پیشینه کار

این بررسی براساس گفتگوهای مبتنی است که در فاصله سال‌های ۱۹۹۲-۱۹۹۰ میلادی در مونترآل با تعدادی از پناهندگان ایرانی صورت گرفت. افرادی که با آنها گفتگو شد، بدون هیچ شناسایی قبلی، از مراکز و مجامع مختلفی چون تیم‌های فوتبال، فروشگاه‌ها، جلسات پراکنده و مراکز فرهنگی انتخاب شدند. اکثر آنها از طریق مرزهای پاکستان یا ترکیه، ایران را ترک کردند و

بخش اصلی روایت‌هایشان که خمیرمایه این بررسی را تشکیل می‌دهد، ادوار بین اتخاذ تصمیم به ترک کشور تا ورود به کانادا را شامل می‌شود. اسلوب کار بر شیوه‌های ثبت تاریخ شفاهی استوار بوده است و بدین ترتیب، حاصل کار نیز بیشتر مجموعه‌ای از روایات است. استدلال‌های این بررسی نیز بیشتر بر نکاتی استوارند که از متن این روایات استخراج شده‌اند تا حاصل پاسخ‌هایی مشخص به یک رشته پرسش‌های معین. اکثر قریب به اتفاق کسانی که طرف مصاحبه قرار گرفتند، مذکر و از اقشار شهری بودند. از اقلیت‌های دینی نبوده، بیش از یک سوم آنها در مرحله‌ای از زندگی خود درگیر فعالیت‌های چپ بودند و همنشأ خانوادگی و موقعیت مالی متنوعی داشتند: از خانواده‌های نانوا، تصاب و کارآموز و غیره گرفته تا خانوارهای پزشک، مهندس یا نظامی و خانواده‌های متوسط بازاری و برخی نیز با مشاغلی چون رانندگی تاکسی و دلایی.

هر چند در سال‌های پیش از انقلاب اسلامی، تعداد قابل توجهی ایرانی در کشورهای خارجی به زندگی یا تحصیل مشغول بودند<sup>۸</sup>، ولی موج گسترده پناهندگی به خارج، از سال‌های نخست دهه ۱۳۶۰ آغاز شد. در فاصله سال‌های ۶۲-۱۳۶۱ ترکیه و برخی از کشورهای اروپایی با سرریز بلاانقطاع پناهندگان ایرانی روبرو شدند که اکثر آن‌ها بدون گذرنامه از مرزهای ترکیه و پاکستان آمده بودند. در مورد تعداد پناهندگان این دوره ارقامی در دست نیست زیرا مؤسسات ذی ربط فقط از ۱۹۸۴ (۱۳۶۳) به بعد بود که این مسئله را مورد توجه قرار دادند، مثلاً کمیسیون عالی پناهندگان سازمان ملل تازه پس از ۱۹۸۴ بود که برنامه‌های خود را

در مورد پناهندگان ایرانی توسعه داد. موج پناهندگی به ترکیه و پاکستان در سال‌های ۱۳۶۶ و ۱۳۶۷ به نقطه اوج خود رسید. این را در ارقام مهاجرت کانادا نیز می‌توان دید.<sup>۹</sup> با آن که برای ادوار بعد، ارقامی موجود است، ولی نظر به ماهیت غیر قانونی و گسترده‌گی این پدیده تعداد دقیق پناهندگان به ترکیه و پاکستان روشن نیست. در سال‌های ۶۷-۱۳۶۶ مقامات ترکیه از حدود یک یا یک و نیم میلیون ایرانی مقیم ترکیه سخن می‌راندند که از آن میان با توجه به آن که چه کسی برآورد می‌کرد یا چه معیاری در کار بود، بین سیصد هزار تا یک میلیون نفرشان پناهنده محسوب می‌شدند.<sup>۱۰</sup> ارقامی که

با تشدید  
تنش‌های  
سیاسی نبود  
که موج  
پناهندگی آغاز  
شد، بلکه این  
حرکت هنگامی  
شروع شد که  
ساختار  
بسامان  
نقش‌ها و  
وظایف در هم  
ریخت.

مقامات پاکستانی ارائه دادند، از تناسب بیشتری برخوردار بود؛ در سال ۱۳۶۷ بین ۱۰ تا ۱۵ هزار پناهنده ایرانی در پاکستان وجود داشت که اکثر آن در کراچی و اسلام آباد زندگی می کردند.<sup>۱۱</sup> با توجه به پناهندگانی که در ترکیه و پاکستان بودند، و همچنین بر اساس آمارهای رسمی، اکثر پناهندگان ایرانی مرده بودند. در مراحل بعد از ۱۳۶۵، به علت فرار جوانان از خدمت نظام وظیفه، اکثر قریب به اتفاق پناهندگان را مردان تشکیل می دادند.<sup>۱۲</sup> بر اساس گزارش، در ۱۳۶۶، حدود ۳۷۵۰۰۰ ایرانی که از لحاظ سنی مشمول محسوب می شدند، در ترکیه اقامت داشتند و ارقام کمیسیون عالی سازمان ملل در امور پناهندگی نیز بیانگر آن است که فقط حدود ۳ درصد از تمام پناهندگان (ز نه فقط پناهندگان ایرانی) ترکیه را که در سال ۱۹۸۹ تحت پوشش کمیسیون عالی قرار داشتند، زنان مجرد تشکیل می دادند.<sup>۱۳</sup>

از مراحل نخست انقلاب، یعنی سال های ۱۳۵۸ تا اواسط ۱۳۶۰ می توان به عنوان دوران به نسبت باز انقلاب یاد کرد، ولی به محض آن که این دوره خانمها یافت، و تنش های سیاسی بالا گرفت، برای بسیاری که راه مخالفت سیاسی در پیش گرفته بودند، فرار در اولین مرحله از هر دوره دیگری موجه تر می نمود. بر اساس نظریه های سنتی پناهندگی، تا حد قابل ملاحظه ای چنین وضعیتی است که مردم را به ترک دیار وادار می سازد. مع هذا از لحاظ آنچنان هم که به نظر می آید مستقیم نیست. اگر چه تنش های سیاسی از همان سال ۱۳۶۰ بالا گرفت، ولی تعداد زیادی از فعالین گروه های مخالفت با رژیم دشواری های استواری که خود و خانواده و رفقایشان در هر روز زندگی با آن مواجه بودند، فقط مدتی بعد، یعنی از اواسط ۱۳۶۱ بود که خروج از کشور را بعنوان یکی از راه های موجود مد نظر قرار دادند. برای مثال رضا فقط هنگامی ایران را ترک گفت که در عرض دو سال دوبار به زندان افتاده و چهار دفعه هم بازداشت شود. پس از آنکه در سال ۱۳۶۱ شرایط با تحمل ترک کردن کشور مطابق با تعاریف سنتی پناهندگی موجود بود، ولی چنین حرکتی شکل نگرفت. برای مدتی، در حالی که شرایط کشور از همه لحاظ آید که ازاده عمر می می ماند، و خطر کردن قرار گرفت، ترک کشور با فرار و رویگردانی از وظایف اجتماعی و تاریخی همان انگاشته می شد.

در واقع از همان سال ۱۳۶۰، یک شبکه کارآمد خروج غیر مجاز، هر چند نه به پیچیدگی شبکه های بعدی وجود داشت.<sup>۱۴</sup> از این رو توجه می نمود که مانع کار محسوب می شد، بلکه مانع اصلی، نظری بود. پس اگر در مرحله ای بعد خروج تحقق یافت، این امکان می نایست با نوعی کشایش دیدگاهی همراه بوده باشد. به عبارت دیگر خواست گسترده اقامت در ایران برگزینان مشخص بیامون قضایی چون وظیفه، تعلق، مسئولیت و امثالهم استوار بوده و خواست بعدی

وقتی در زمین  
متصور نیست،  
آینده با  
اعتقادی غیر  
واقعی به  
عرضه ای دیگر  
منتقل شده،  
جای خود را  
در یک ایمان  
کورکورانه به  
جهان خارج  
می یابد.

کتاب ۱۳

خروج نیز حاصل نوعی گسست ایدئولوژیک یا حداقل چرخشی در دیدگاه‌ها، از این رو به نظر می‌آید که بهتر آن است که به جای تفکیک میان خواسته و ناخواسته و همچنین تناسب ساده رابطه سرکوب با خروج، مفهوم انگیزه معطوف بر قصد را به نحوی در زمینه ایدئولوژیک کار قرار دهیم که برای درک پیچیدگی‌های فزاینده موضوع نیز فرجه‌ای قائل شویم. به عبارت دیگر در عین حال که نباید خطر حاکم بر سرنوشت کسانی که می‌گیرند را نادیده انگاشت یا کم بها داد، این را نیز باید پذیرفت که واکنش در برابر مخاطرات شخصی و خشونت کلی می‌تواند آشکال گوناگونی به خود بگیرد.

### همه چیز به هم می‌ریزد: پناهندگی و گسست ایدئولوژیک

سال‌های ۱۳۵۰ تا ۱۳۶۰ را می‌توان دوران اوج انتشار آراء و عقاید، بحث و مجادله در میان چپ ایران دانست. هر یک از طیف‌های درگیر بر اساس گونه‌ای از تحلیل‌های شرایط طبقاتی، امپریالیسم و دولت کمپرادور... در صدد توضیح وضعیت ایران برآمدند<sup>۱۵</sup>. از همه مهم‌تر آن که تجزیه و تحلیل‌هایی که بر دیدگاه‌های مارکسیستی مبتنی بود، بیرون‌رأی به پیروزی آتی بشارت داده، اطمینان خاطر می‌داد به قطعیت علم. این گفتمان‌ها، تاریخ و آینده را نظمی بخشیده و در این روال، برای فعال سیاسی نیز نقش قائل بود. علاوه بر این، احساس ایرانی و وطن‌پرستی و برخورداری از یک ریشه دیرینه تاریخی نیز در این امر دخیل بود. رضا می‌گوید: «این ایدئولوژی که به آن باور داشتم، و از طریقش شناخت یافته و به درک پدیده‌ها ناائل می‌شدم، راهبر من بود. توری بود که از طریقش می‌توانستم جهان را ببینم». تا جایی که این نور ساطع بود، فعال سیاسی نیز می‌توانست کماکان بر این باور عمل کند که باید به رغم تمام مخاطرات در ایران ماند. ولی به محض آن که این نور خاموش شد، گسستی پیش آمد و برای خروج نیز گشایش نظری لازم فراهم آمد.

اگر چه اختلاف نظر میان گروه‌های چپ از سوابق طولانی و خود را در بر داشت ولی این اختلاف‌ها از ۱۳۶۰ به بعد جنبه‌ای اساسی یافت. در این مرحله بود که مبانی اعتقادی این دیدگاه‌ها بحرانی فراگیر را تجربه کرد. نه از عهده توضیح از خدایان گذشته برآمدند، و نه برای تحولات آتی توانستند، پیش بینی قانع‌کننده‌ای ارائه دهند. یکی از پناهندگان به یاد می‌آورد که: «تمامی این گروه‌ها یک بحران سازمانی و ایدئولوژیک را تجربه می‌کردند. به عقیده من هیچ کدام نمی‌توانستند از شرایط ایران تجزیه و تحلیلی اجتماعی ارائه کنند. مثلاً هر وقت گروهی پا پیش می‌گذاشت و تحلیلی از اوضاع ارائه می‌کرد در عرض چند هفته همه چیز به هم ریخت». اصل مسئله همین بود. با تشدید تنش‌های سیاسی نبود که موج پناهندگی آغاز شد، بلکه این حرکت هنگامی شروع شد که ساختار پسمان نقش‌ها و وظایف در هم ریخت. در این هنگام بود که امکان تغییر دیدگاه غالب از «فرار نخواهیم کرد» به «تصمیم گرفتیم کشور را ترک کنیم» میسر شد. بهداد می‌گفت: «دیگر نگرانی‌های پیشین

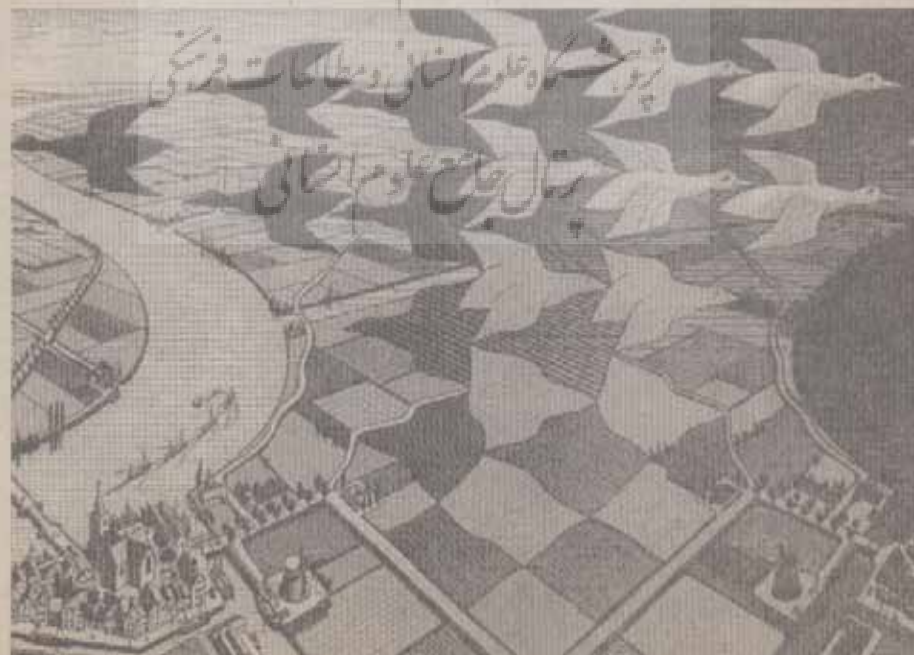
مطرح بود. دلایل سیاسی دیگر در الویت قرار نداشت. در واقع در قبال دنیا مواضع جدیدی اتخاذ کردیم. و فایع سال ۶۱ مرا به فکر واداشت. از آن به بعد هنگامی که بحث خروج از کشور مطرح می شد، دیگر خارج را به دیده سابق نمی نگریستم. . . . تصمیم به ترک کشور گرفتم. «

این فروپاشی و اضمحلال فقط بیانگر یک ضعف نظری و محدودیت های ایدئولوژیک مارکسیسم نبود، زیرا گروه های سیاسی کارکردشان فقط به تعیین نقش سیاسی فرد محدود نمی شد بلکه به نحوی کلی تر، موقعیت فرد را در جامعه نیز ترسیم می کردند. از این رو چنین گستی، بیانگر نوعی بحران هویت، بحران مفاهیمی می شد که طرز زندگی ای فراتر از افراد را نمایندگی می کرد. مفاهیمی که می شد در آن، کل وابستگی و تعهدات فرد را نسبت به جمع، رفقا، ستمدیدگان، مبارزه و غیره معین کرد. بسیاری از کسانی که با آنها مصاحبه شد، از «نقش» خود در جامعه سخن می گفتند. آنچه بیان می داشتند سرخوردگی از آموزه های حزبی نبود بلکه از پایان گرفتن نقش خود در جامعه صحبت می کردند. این وضعیت هنگامی پیش می آید که ایدئولوژی دیگر نمی تواند آن احساس منسجم هویت و شناخت را که در خود داشت، بازتاب دهد. از همین مرحله است که دیگر نمی تواند فعالین را نیز پایبند وطن و مبارزه نگه دارد. روایت رحیم از این دوره، داستان آشنایی است: «خانواده ام چند بار در مورد خروج از ایران با من صحبت کردند. . . من - بر اساس فرور جوانی - بر این اعتقاد بودم که نه، فرار نمی کنیم. خودمان این وضع را پیش آورده ایم، خودمان هم پایش می ایستیم. «بهداد می گوید که «واقعاً تصور می کردم که می توانم در آن شرایط زندگی کنم» ولی در واقع «مسائل به مراتب پیچیده تر از این چیزها بود». البته او مشخص نمی کند که این پیچیدگی ها چیست و چگونه به خود اجازه داد که فکر کند می تواند در این شرایط زندگی کند و دیدگاهش چگونه عوض شد. ولی آنچه را که بیان می کند گویای آن است که این ماجرا فراتر از یک نتیجه گیری ساده، بلکه یک دگرگونی درونی اساسی بوده است: «پس از مدتی. . . در مورد نفس زندگی نیز به نتیجه ای نرسیدم» و «مسائل عمده گذشته نیز دیگر برایم مسئله نبودند. « دگرگونی ای که وی از آن یاد می کند، دگرگونی دید وی از خود اوست، آن که خود را نه به مثابه جزئی از یک موقعیت جمعی با یک رشته وظایف تاریخی، بلکه به صورت فرد می نگریست. تا پیش از این دگرگونی نمی توانستم خودم را حس کنم. . . . زندگی نه برای خودم، بلکه برای آن اهمیت داشت که بتوانم آن را وقف [جامعه] کنم. « ولی به تدریج «در موقعیت جدیدی نسبت به جهان قرار گرفته» زندگانی خود را نیز مهم یافت. برای بسیاری از فعالین جوان چنین باوری مصداق داشت، هیچ یک خروج از کشور را بعنوان یک راه احتمالی در نظر نداشتند. بویژه آنهایی که خود را سیاسی می دانستند. به هنگامی که ایده ها و نمادهائی که نشانگر تعلق بوده و ارتباط اجتماعی یک فرد را توصیف می کنند، متلاشی شده و فقط به عنوان واسطه هائی نمایان می گردند، آنگاه زمینه برای مهاجرت آماده شده است. یعنی آن هنگامی که برخی از ارتباطات و پیوندهائی که انسان ها را به فضای



سکونت خود متعلق می‌سازند، باز می‌شوند - نه به معنی تخریب، بلکه به عنوان گسست. به عبارتی دیگر، برخی از پدیده‌ها - همانند وطن، باورهای سیاسی، و فئات اجتماعی - که در جایگاهی دیگر طبیعی و غیر قابل انکار به نظر می‌آیند و به عنوان پیوندهائی «واقعی» کارآئی داشتند، طبیعی بودن و قدرت پیونددهنده خود را از دست می‌دهند. به عنوان مثال، مقوله «وطن» بلافاصله احساس تعلق، وطن پرستی، تاریخ، وفاداری و بدین ترتیب ارتباط را، برمی‌انگیزد. به نظر می‌رسد که برای بسیاری از مهاجرین مقوله وطن شکسته شده و طبیعت ساخته و پرداخته آن مورد هجوم قرار گرفته و تخریب می‌شود. به طور مثال، کریم که به هنگام ترک ایران در مرز ترکیه ۲۲ ساله بود، وی اذعان می‌دارد که در آن لحظه دیگر به وطن فکر نمی‌کرده است و می‌گوید: «وطن برای من در حکومت خلاصه شده بود و دیگر وجود نداشت.» بدیهی است که وطن پیش از آن به عنوان یک احساس «واقعی» حضور داشته و آن هم حضوری که به حکومت متصل نبوده است. البته این بدان معنا نیست که کشور ناپدید شده و یا منزل خود دیگر وجود نداشته است، بلکه وطن توهمی به عنوان «ایدئولوژیک» آشکار می‌شود - توهمی که بهیچ وجه به تاریخ و یا به یک کشور متصل نبوده و تعلق و تداومی فرهنگی و جسمی را دربر نمی‌گیرد. وطن از جایگاه «طبیعی» و معمولی خود جدا شده و به حکومت مرتبط می‌شود. به گونه‌ای ناگهانی، هدف و مقصود این مقوله، دیگر هیچ کارایی نیارند، حتی اگر این یک وضعیت موقت باشد.

در موردی دیگر، گروهی از مهاجران ایرانی، به محض ورود به خاک پاکستان، بایستی احترامی از خاک وطن خود، یاد می‌کنند که یادآور آن است که خاک وطن در چنین وضعیتی جایگاه محترم و نیروی پیونددهنده خود را از دست داده است.



در مقوله ای دیگر، در برخی موارد، تضعیف تفکر پیوندهای خانوادگی نیز به چشم می خورد. از یک سو، اکثریت مهاجرین مردان جوان و مجرد هستند که این خود به نوعی «اختلال در وحدت خانواده پدرسالاری به شمار می آید. در فرهنگی که خانواده حرف اول را می زند، تعداد زیادی از مردان جوان ادعا دارند که پدران و مادرانشان هیچ نفوذی در تصمیم گیری آنها نداشته و حتی در صورت مخالفت نمی توانستند جلوی حرکت آنها را بگیرند. اظهارات این افراد گویای این است که مسائل سرکوب شده و ساکت نگاهداشته شده که پیش از انقلاب جهت حفظ روابط خانوادگی به فراموشی سپرده شده بودند، در جریان انقلاب بروز یافتند. به طور مثال، یکی از افراد مهاجر، آشکارا دلیل اصلی ترک ایران را، مسائل خانوادگی عنوان می کند.

دیگر شاخص های گسست از «وطن» و «تعلق» در احساس قطعیت و نهایی بودن جدایی پدیدار می شود. اگر چه بسیاری از پناهندگان برای ایران دلنگ شده و صحبت از بازگشت می کنند، این پدیده به نوستالژی مهاجرت ارتباط دارد و نه به شرایط ترک کشور. وضوح نهایی بودن ترک وطن، در این جمله که به عنوان یک اجبار و ویژگی حرکت بر سر همه زبان ها است، آشکار می گردد: «ما باید کلیه پل ها را پشت سر خود خراب کنیم.» این جمله نه تنها احتمال بازگشت را، بلکه ایده پیوند را انکار می کند. این نهایی بودن را در جمله هایی چون «می روم و دیگر بر نمی گردم» نیز می توان دید.

با وجود چنین احساسی از قطعیت و نهایی بودن تصمیم مهاجرت، سهولتی که در ترک خانه و کاشانه دیده می شود چشمگیر است. حمید می گوید: «خیلی ها همین جوری راه افتادند. اصلاً فکر نکردند که چه می کنند. بعد [دو تریکی] کبیر کردند، از آن طرف هم حجات می کشیدند که برگردند.» تنگ نظرانه خواهد بود اگر گمان کنیم که گسست ایدئولوژیک فقط به سراغ افرادی که از نظر سیاسی فعال بودند آمد و دکتربین، جنبش و هویت آنان را مخدوش نمود و خودشان را در بحرانی فردی فرو برد. شکستن ساختارهای ایدئولوژیک برای کسانی که زندگی شان به دلایل فعالیت سیاسی، در معرض مشکلات نبود و در هیچ دوره ای از زندگی شان برای ترک مسقط ایقای نقش نمود. در این چارچوب ایدئولوژی فقط یک آموزه منسجم نیست، بلکه بیشتر نوعی شیوه حضور در جهان است: راه و رسم خویشاوندی است، آداب و ادب، عیال و احوالپرسی، معیارهای زیباشناختی، حضور اجتماعی و مشارکت جمعی است. و همچنین از زبان و مفاهیم به مثابه وجه بیان و بازتاب شیوه های حضور در جهان تأثیر دارد که ارزش هایی چون «ناسیونالیسم» یا «زیبایی» را ارائه می دهد. حاصل جمع نیروها، گفتمان ها و آثاری است که جهان را برای «من» قابل درک می سازد.

ارتباط اساسی عزیمت با فروپاشی ایدئولوژی هایی که تجربه را نظم و سامان می داد، از خلال مصاحبه های به عمل آمده کاملاً آشکار است. مفهوم «نقش» که در این گفتگوها به کرات شنیده می شود خود بیانگر ماهیت ساخته و پرداخته این شناسایی است و دگرگونی بنشی پناهنده از موقعیتی که در یک برداشت هویتی گسترده تر برای خود قائل بود، از مسئولیت های بزرگ تر تا مرحله ای که

جز خودش ، چیز دیگری را نمی بیند، گویای آثار چنین گسستی است. روال غالب در این تجارب آن است که گسست ایدئولوژیک وضعیت طبیعی پیوندهای برقرار شده را مخدوش می سازد و راه بر امکان جدایی می گشاید.

### رنکی یا سیاه و سفید : ساختن مقصد

پیش از  
انقلاب، ایران  
و غرب از  
روابط  
گسترده ای  
داشتند. این  
امر در شکل  
گرفتن تصویر  
غرب در ذهن  
نسل جوان  
ایرانی و  
تعیین  
کشورهایی  
چون کانادا  
بعنوان مقصد  
نهایی  
پناهندگان  
موثر بود.

در کنار برهم خوردن انسجام ایدئولوژیک ، در آمال و آرزوها نیز نوعی جابجایی صورت می گیرد. از آنجایی که گسستی ایدئولوژیک در آن فضای خاص حاصل شد، دیگر در آن فضا آینده ای قابل تصور نیست. لهذا آینده را باید در جایی دیگر جستجو کرد، در خارج. به عبارت دیگر برای جایگزینی جهان بینی از دست رفته، جهان بینی دیگری باید ایجاد شود؛ البته نه جهان بینی ای تماماً متکی بر تجربه تاریخی، بلکه دیدگاهی مبتنی بر امکانات تخیلی. این است که در گفتگو با پناهندگان عباراتی چون «آینده ای نداشتیم؛ فرار از کشیده می شود. وقتی در میهن آینده ای متصور نیست - که خود یکی از عوارض فروریاشی ایدئولوژیک می باشد - آینده با اعتقادی غیرواقعی به عرصه ای دیگر منتقل شده، جای خود را در یک ایمنان کورکورانه به جهان خارج می یابد. برای مثال هرگونه جنبه مشخص و عملی مسئله بقا به لحظه آخر موکول می شود. در واقع اگر چه بسیاری از پناهندگان از دشواری های راه و سال های فراوانی که بر بسیاری گذشت تا بتوانند به مقصد برسند، آگاهی داشتند، ولی در موضع انکار آمده، آن را سرنوشتی تلقی کردند که فقط سر دیگران می آید. در واقع بخشی از این واکنش، حاصل پدیده ای است که من آن را «تفرد» (individuation) می خوانم؛ رویارویی فرد با سرنوشت تنهایی، بدون هیچ گونه احساس تعلق و همبستگی. البته این نکته را نیز باید خاطر نشان ساخت که این پدیده صرفاً حاصل سرهم شده تصورات امیدوار کننده ای که از هیچ برآمده باشد، نبود؛ این رویکرد خود تا حدودی در برداشت هایی از غرب ریشه دارد که سال ها است به اقصی نقاط جهان صادر می شود. برداشت هایی که در شکل گیری این باور نقش موثری داشته اند. تعداد کثیری از پناهندگان با در ذهن داشتن مقصد معینی کشور را ترک کردند؛ و آنهایی نیز که چنین تصویری در ذهن نداشتند، به محض رسیدن به کراچی یا استانبول، مقصد نهایی خود را معین کردند. در توضیح پدیده ای چون پناهندگی، مقصد را نیز باید مورد توجه قرار داد.

در این بحث یک استدلال طبقاتی یا مالی به تنهایی برای توضیح شکل مشخصی که این حرکت به خود گرفت یا تکاپوی فرار قاره ای آن کافی نیست. اگر چه اکثر مهاجران ایرانی ساکن غرب از اقشار

بالای رده های اجتماعی و اقتصادی هستند ولی جمعیت پناهنده ایرانی از خاستگاه های اجتماعی به مراتب متنوع تری برخوردارند.<sup>۱۶</sup> تعداد قابل توجهی از پناهندگان مستقر در ترکیه و پاکستان که از وضعیت مالی مناسبی نیز برخوردار نبودند، برای تامین هزینه مهاجرت به کانادا، رنج و مشقت بسیاری کشیدند و برخی نیز هیچ گاه موفق نشده، در همانجا ماندند.

کانادا از جمله کشورهایی نبود که تا پیش از انقلاب برای ایرانیان چندان آشنا باشد. همانگونه که یکی از پناهندگان خاطر نشان ساخت، حداکثر نشان آشنایی آن بود که «نام نوشابه ای را تداعی می کرد». از این رو حرکت ایرانیان به سوی کانادا با روال های کلی حرکت های مشابه که از ارتباطی پیشین میان کشورهای مبداء و مقصد حکایت دارد متفاوت است؛ مانند حرکت مکزیکی ها به ایالات متحده یا سنگالی ها به فرانسه که به نظر می رسد مقصد به نحوی طبیعی از پیش تعیین شده است.

در این مورد خاص مقصد ساخته شد. کانادا در میان محافل پناهنده شهرتی بهم زد. نامه هایی که به ایران می رسید، از ستایش کانادا سرشار بود، هر چند که همیشه نیز با واقعیت منطبق نبود (یکی از افرادی که با او مصاحبه شد به یاد می آورد که هلی رستم تمام سخنی های اولیه، در نامه هایش جز از زندگی فوق العاده ای که در کانادا داشت چیز دیگری نمی نوشت). پیام های واصله از ترکیه نیز بر همین قرار بود: جایی بهتر از کانادا نیست. جذابیت اصلی آن نیز در مرزهای به نسبت باز آن بود. حال اگر قوانین مهاجرت کانادا از جذابیت کمتری برخوردار می بود، جهت و تعداد نفرات این حرکت نیز تغییر می کرد.

در این زمینه زلیبرگ به درستی خاطر نشان ساخته است «اگر سایر عوامل را برابر فرض کنیم، در برخی موارد مهاجران مکان پناه جویی خود می توانند معین کنند که آیا تعقیب و آزار، به تشکیل گروه های پناهنده یا نتیجه دیگری می تواند منجر شود یا خیر.»<sup>۱۷</sup> زلیبرگ «مکان پناه جویی» را از دیدگاهی حقوقی و همچنین فیزیکی می نگرد. اگرچه این مسئله از اهمیت خاصی برخوردار است، ولی وجه دیگری هم دارد که بیشتر به «تصوراتی از یک مکان پناه جویی» مرسوم می شود تا خود مکان و این موضوع در چارچوب بحث جاری در مورد نقش اینگولوزی در تحولات پناهندگان ایرانی جای دارد.

اگر تصویری کلی در مورد غرب بعنوان یک مکان آیدم ال برای اقامت وجود نمی داشت سیاست های بالنسبه باز کانادا در مهاجر پذیری نیز معنای کاملی نمی یافت. تعداد کمی از آنهایی که ایران را ترک کردند، خیال اقامت در کشورهای همسایه داشتند (مگر معدودی که خویشانشان در آن کشورها کار و کسبی داشتند). اکثرآبا علم به این که در نهایت به یکی از کشورهای اروپایی یا آمریکا راه خواهند یافت، ایران را ترک کردند. ولی مبنای این اعتقاد چه بود؟ براساس این روایات چنین به نظر می آید که جذابیت در تصویر پر زرق و برقی بود که غرب در سطحی جهانی از خود ارائه داده بود. به گفته یکی از پناهندگان «خیلی از جوانها بر اساس خواب و خیالهایشان آمدند، کارت پستال های

زیبایی که از دوستان یا اقوامشان رسیده بود، چه خیابانهایی، چه ماشین‌هایی... که فقط منتظر ورود آنها بود. روایات دیگر نیز همگی مؤید این دیدگاهند. یکی می‌گفت «گول کانادا را خوردم، گول پرچم قشنگش، گول مردشش میلیون دلاریشون، گول روی ماه رفتشون، گول فرصت‌های طلایی...».

در این زمینه در مقایسه با عواملی چون پیشینه طبقاتی افراد، عوامل اقتصادی و سیاسی گسترده‌تری در کارند. عواملی که احتمالاً در ایران آثار روانی - اجتماعی به مراتب متفاوتی بر جای گذاشته‌اند تا فرضاً در افغانستان، تیمور شرقی یا موزامبیک. در مقایسه با کشورهای مزبور، تا پیش از انقلاب، ایران و غرب از روابط سیاسی گسترده‌ای برخوردار بودند. ایران هم یک متحد منطقه‌ای بود و هم یک بازار پر رونق. «غربگرایی» به ویژه پس از رونق بازار نفت در سال‌های نخست دهه ۱۳۵۰، هم از لحاظ فرهنگی و هم از نظر مادی اکثر شهرهای ایران را تحت تاثیر داشت. این تحولات اقتصادی و سیاسی در شکل گرفتن تصویر جذاب و پرتلاو غرب در ذهن نسل جوان ایرانی و همچنین در تعیین کشورهای چون کانادا بعنوان مقصد نهایی پناهندگان، موثر بود. حال این تصویر جذاب و پرتلاو چه واقعی و چه غیر واقعی، بیانگر دوگانگی دو جهان بود. «برای ما خارج یک دنیای رنگی بود و ایران سیاه و سفید» برخی در خارج به زندگی مناسبی رسیدند ولی برخی نیز به محض رسیدن به مقصد، کاخ رویاهایشان در هم ریخت و هم اکنون در شرایط مشکلی به زندگی ادامه می‌دهند. بسیاری از پناهندگان ایرانی به تدریج آن باورهایی را که موجب مهاجرت شده بود زیر سوال بردند. در هر صورت این روایات بیانگر آنند که قصد عزیمت از یک دنیای «سیاه و سفید» به یک دنیای «رنگی»، یعنی نقش یک تصور پیش ساخته از مقصد نهایی تا چه حد در شکل‌گیری چنین تصمیمی مهم بوده است.

**آنچه در اینجا  
عنوان شد تاثیر  
ایدئولوژی است  
بر امکانات  
تصمیم‌گیری**

هدف من از این تحلیل آن نیست که درگیر بحث خصوصیات و تعاریف پناهنده بشوم. این خود یک مشاجره سیاسی، حقوقی و اداری است که در حوزة «ضامینی» چون شرایط خشونت تعیین یافته و گرایش دولت‌ها ادامه خواهد داشت. «ایدئوآزم آنچه در این بحث مطرح شد» که صرفاً جنبه طرح موضوع دارد - بتواند به روشن‌تر شدن گرایش‌ها، دلایل پنهان و به‌طور کلی درک بهتر پدیده پناهندگی کمک کند. اگر چه این بررسی صرفاً بر اساس تجارب مردان پناهنده ایرانی مبتنی است، ولی رویکرد آن برای درک کلی این پدیده خالی از فایده نیست.

خلاصه کلام آن که در این بررسی طرح شد که گذشته از «دلایل آشکار»، دو عامل دیگر نیز می‌تواند در توضیح چگونگی پناهندگی ایرانیان مورد توجه قرار گیرد. یکی گستی ایدئولوژیک است که برای ریشه کن ساختن فرد از جامعه خود، زمینه مساعدی فراهم می‌آورد. و دوم چگونگی

شکل‌گیری مقصد، هم از نقطه نظر سیاست‌های موجود و هم از لحاظ شکل‌گیری تصویرها و تاثیر آن بر این پدیده. در حالی که مسائل مربوط به سیاست‌های موجود معمولاً در تجزیه و تحلیل‌هایی که در مورد انتخاب مقصد نهایی ارائه می‌شود ملحوظ است، جنبه ایدئولوژیک این معادله-بازسازی تصویرها- از نظرها می‌افتد.

با قراردادن مفهوم «مقصد» در یک چارچوب ایدئولوژیک و بدین ترتیب افزودن ابعادی روانی-اجتماعی به یک توضیح صرفاً فیزیکی «خشونت تعمیم یافته»، این بحث مطرح شده است. آنچه در این بحث عنوان شد تاثیر ایدئولوژی است بر امکانات تصمیم‌گیری. ایدئولوژی عناصر تشکیل‌دهنده اراده فرد را تعیین می‌کند. هم مفهوم تعلق و هم محرمت خروج که به مانند فرد در کشور می‌انجامد، ناشی از ایدئولوژی است. در نتیجه، فروپاشی مرزهای ایدئولوژیک حرکتی گسترده را موجب می‌شود. به محض فروپاشی مرزها، همین که رشته‌ها سست می‌شود، خروج نیز تسهیل می‌گردد.

کتابنامه ۱۰۴

#### یادداشت

۱- متن کامل این بررسی، که بخشی از آن فوراً در ۱۹۹۱ در مرکز مطالعات دانشگاه هاروارد ارائه شد، در شماره آبی نشریه زیر منتشر خواهد شد:

The Canadian Journal of Ethnic Studies

- ۲- جالب آن است که در رایج‌ترین تعریف موجود از پناهندگی، مسئله وجوه اختیاری یا اجباری نیز صریحاً مطرح شده است. در میثاق ۱۹۵۱ پناهنده کسی است که به علت بیم و وحشت از تعقیب و آزار نمی‌تواند یا... نمی‌خواهد خود را تحت حمایت کشور متبوع خود قرار داده یا کسی که باقی‌میت است و از کشوری که در آن سکونت داشته است خارج است... نمی‌تواند یا نمی‌خواهد به آن بازگردد.
- ۳- پناهندگان ایرانی در رستوران به مقصد، اراده راسخی نشان دادند. بگریه به نوشته نگارنده تحت عنوان:

Subsystems, Subjectivity and Subversion: Iranian Refugees in Illegal Transit,  
History and Anthropology, vol.6, No.1, 1992, pp.87-102"

4- E.F. Kunz, "The refugee in flight: kinetic models and forms of displacement," International Migration Review, Summer 1973, pp.125-146

5- Alejandro Portes and Jozsef Borocz, "Contemporary Immigration: Theoretical perspectives on its determinants and modes of incorporation," International Migration Review, Fall 1989, p.607.

6- Aristide Zolberg, Astri Suhrke, Sergio Aguayo, "International Factors in the For-

mation of Refugee movements." International Migration Review, Volume xx, no.2, 1986, pp. 151-170.

Aristide Zolberg, "The new waves: Migration theory for a changing world." International Migration Review, Fall 1989, pp.403-431.

۷- بنگرید به آنچه زلیبرگ، مجامع «پناهنده - رزمجو» می نامد. مثلاً وی در اشاره به افغانی‌ها خاطر نشان می‌سازد که بسیاری از آنها در کشور خود ماندند که به مبارزات خود ادامه دهند.

8- Ansari, Massoud, The making of the Iranian Community in America, Pardis Press, New York, NY, 1992.

۹- در همین زمان بود که در جرید غرب نیز مقالاتی در مورد پناهندگان ایرانی منتشر شد. برای مثال بنگرید به Financial Times, May 23, 1988. The Economist, October 22, 1988. Le Monde, October 12, 1988. US News and World Report, February 23, 1987.

بر اساس ارقام اداره مهاجرت کانادا، تعداد ایرانیانی که خواهان پناهندگی بودند از رقم ۹۹۰ در ۱۹۸۰ به ۱۹۰۰ در ۱۹۸۸ و ۱۹۸۹ ارتقاء یافت. این ارقام شامل بیش از ۳۵۰۰ متقاضی مهاجرت در این سالها نمی‌شود.

10- K. Kirisci, "Refugee Movements and Turkey," Migration, UN, 1992, pp. 545-559. O. Karalsapan, "(Persian) Civil War refugees in Turkey," Middle East report, Jan-Feb 1989, pp. 33-34. United States Committee on Refugees (USCR), Annual report, 1989.

11- This is as reported by Pakistani newspapers, Daily news, Jan. 5, 1988 and The Nation, Dec. 12, 1986.

12- USCR, Annual Report, 1989-1990. Interviews with Mr. Khan, of the Turkey desk, UNHCR, Geneva, and Mrs. Schlocter, head of the Karachi branch office of the UNHCR between July 1988- Sept 1990.

13- J.P. Shapiro, "How to beat the draft in Teheran? Flee to Turkey," US News and World report, February 23, 1987. "UNHCR activities financed by voluntary funds: Report for 1989-90 and proposed programmes and budget for 1991, Part III Europe and North America", Office of the United Nations High Commissioner for Refugees.

14- See A. Farmanfarmaian, "Subsystems...", op. cit., pp. 87-90.

۱۵- برای آگاهی از وضعیت کلی جنبه‌ها در این مورد بنگرید به Val Moghadam, The Iranian left, The New Left Review, 1987 pp. 7-28

16- Fernadez, James, "The argument of images and the experience of returning to the whole" (in The anthropology of experience, Vistor Turner and Edward Bruner, eds., University of Illinois Press 1986) p. 176.

17- Mehdi Bozorgmehr and George Sabbagh, "High Status Immigrants: A statistical profile of Iranians in the United States," Iranian Studies, vol. XXI, no. 3-4, 1988, pp. 5-36. Cyrus Vakili-zad, "Revolution, War and Iranian refugees in Canada." Unpublished paper, Center for Refugee Studies, York University.

18- Zolberg, p. 154

کتابخانه